

«لاله» چرا عوض شد؟

همیشه قبل از اینکه کودکی را به دنیا بیاورید ، به تربیت او بیاندیشید

ویلند وچتری ، مژه‌های پرپشت ، گونه‌های برآمده ولبهای درشت و رانهای چاق سپید .. و این عروسکه نه تنها زیبا بود ، بلکه با همان سن کم به آسانی با شخصیتش همه را جلب میکرد ، و به همان اندازه که با شخصیت بود مهربان و باهوش و وظیفه‌شناس هم به نظر میرسید . در عرض یکی دو ماه با همه بچه‌ها دوست و صمیمی شد ، نظر معلمین را جلب کرد و کم و کم به اندازه‌ای خودش را در دل همه جا کرد که مریبها دیگر نه تنها به او به چشم یک بچه بی‌دست‌وپا نگاه نمی‌کردند ، بلکه وظایفی هم برایش تعیین کرده بودند و خود من از او خواسته بودم که فنجانهای شیر و بشقاب‌های بیسکویت را ساعت ده صبح او روی میز بچیند . توی گدانها گل بگذارد ، ظرف شکر را دورسبز بگرداند و بعد از خالی شدن میز خود او همه‌جا را تمیز کند و بشقابها و فنجانها را به آشپزخانه ببرد .. لاله گل کودکستان ما بود و برای بچه‌ها سبلی از زیبایی ، تربیت و هشیاری به حساب می‌آمد ولی هیچ کدام ما مادر او را ندیده بودیم در صورتی که شوق دیدن مادری که چنین دختری را به دنیا آورده و تربیت کرد بود در همه ما وجود داشت . این تصویری از لاله گذشته است .. ولی لاله‌ای که الان حیات مدرسه را تبدیل به میدان جنگ کرده است دختری دیگری است دختری که سایه آن دختر گذشته است ... به طرف میزم برسی‌گردم ، خود کار را بر میدارم و بی‌اراده روی یک تکه کاغذ سپید خطوط درمی را رسم میکنم ..

حیات کودکستان مثل همیشه شلوغ است و بچه‌ها مثل مورچه از سروکول یکدیگر بالا می‌روند . از پنجره به آنها نگاه میکنم . همهشان را دوست میدارم و خودم را مادر همهشان میدانم .. پروانه مثل هر روز رویان قرمز به موهای سیاهش بسته است ، فرامرز دارد دنبال توپ می‌رود ، علی یک گوشه زیر آفتاب نشسته است و کتاب می‌خواند . هر مز دارد آلبوم تمبرش را به فرشیده نشان میدهد .. همه کارهای هر روزیشان را تکرار میکنند ولی لاله ... راستی لاله کجاست ؟ نگاهم را به اطراف میگردانم و دنبال زیباترین و باهوش‌ترین دختر کودکستان میگردم . هر چند مدت است که انگار شیطان در جسمش حلول کرده است - یک گوشه حیات خیلی شلوغ است . پنجره را باز میکنم . سرم را بیرون میبرم و با دقت زیادتری به آن گوشه خیره میشوم . دو نفر از بچه‌ها در میان جمع به هم پیچیده‌اند و صدای گریه‌ای به گوش میرسد . خدای من ، یکی از آن بچه‌ها لاله است . او با زمثل دیروز دارد با پسری که از خودش کوچکتر است کتک کاری میکند . زنگ را فشار میدهم و مستخدم را صدا میکنم . منظره را از پنجره به او نشان میدهم و میخواهم تاب‌رود و بچه‌ها را از هم جدا کند . اما یک دفعه دلم میگیرد . احساس میکنم شاید هم کنجکاوی اذیتم میکند . چه اتفاقی افتاده و چرا لاله اینطور عوض شده است .. او هنوز بیشتر از چهار سال نداشت که به کودکستان ما آمد درست شکل عروسک‌های باله را داشت با موهای سیاه



را کف حیات میریزد و با هر مری‌ای که بخواهد از او ایراد بگیرد ، سرستیزه جویی را پیش می‌گیرد . برای این عروسک دوستداشتنی کوچک چه اتفاقی افتاده است و چرا چشمانش که قبل از این همیشه مانند آینه میدرخشید ، اینهمه گرفته و کدر شده است ؟ ... آیا بهتر نیست برای مادر لاله‌نامه‌ای بنویسم و او را به کودکان دعوت کنم ، من باید با او بطور جدی صحبت کنم ، وگرنه هیچ بعید نیست که این گل‌سرخ خوشبو ، یک‌روز تمام رنگ و ویویش را از دست بدهد و پژمرده بشود؟

چرا لاله یک‌دفعه اینطور عوض شده است . چرا دیگر مثل سابق با شخصیت و مستقل به نظر نمی‌آید . چرا او که همیشه فنجانهای شیرو بشقابهای بیسکویت را با رغبت روی میز می‌چید دیگر به این کار تمایلی نشان نمی‌دهد و سعی می‌کند از زیر بار این مسئولیت فرار کند . چرا حتی دیگر مثل گذشته مهربان هم نیست . چرا بچه‌ها را دوست ندارد و چرا مرتب با آنها دعوا می‌کند و آنها را کتک می‌زند ؟ ... او در گذشته علاوه بر تمام صفات خوبی که داشت دختر بسیار تمیزی هم بود ، ولی چرا حالا مرتب آشغال سیب و پاره‌های کاغذ

میکنم واز ایشان وقت میگیرم . ملاقات من ومادر لاله واقعاً لازمست . واقعاً ! ...

خانم باورکنید دیگر دارم ازدست لاله دیوانه میشوم ، نمیدانید این دخترچه دختر خوبی بود . تایکسال پیش لنگه‌اش هیچ کجا پیدا نمیشد . لباسهایش را خودش میپوشید .

موهایش را خودش شانه میزد . دائم بازی میکرد ومیخندید و ماها را میبوسید . اما حالا مدتیہ دائم بهانه میگیره وگریه میکنه . نه تنها دیگر خودش لباسهایش را نمیپوشد و موهایش را شانه نمی‌کند ، بلکه حتی حاضر نیست غذایش را هم خودش بخورد . باور کنید خانم او دیگرحتی لیوان شیرش را هم نمیخورد ومن مجبورم باستانکه شیرش را به او بخورانم . باور کنید راست میگویم . لاله پاک دیوانه شده ... مشکل ؟ .. آخر چه مشکلاتی ممکنست درزندگی دختر کوچولوی من بهوجود آمده باشه ؟ نه ، بهخدا قسم اصلا اینطور نیست وبآسدن دوقلوها من وپدرش او را کنار نگذاشتیم . حتی بیشتر از سابق دوستش داریم .. صبر کنید ، تنها تغییری که درزندگی او داده شده ، اینست که نصف اطاق او را بهعمه‌خانم داده‌ایم . چه کار کنیم . اگر عمه‌خانم توی این خانه نباشد زندگی ما اصلا نمیگردد . مخصوصاً که من هم مجبورم صبح تا شبم را صرف دوقلوها بکنم .. بله یک تختخواب برای عمه‌خانم گوشه اطاق لاله گذاشتم .. فقط همین ! .. باور کنید عمه خانم اصلا به او کاری ندارد . فقط هر وقت که کتابچه‌های نقاشیش را پاره میکند یا کاغذهای قیچی شده را این طرف وآنطرف می‌ریزد عمه‌خانم که ذاتاً غرغرواست آنها را جمع میکند وبه او میگوید دختر سلخته‌ای است ومعنای نظم وترتیب را نمی‌داند . خوب اینهم که یک امرطبیعی است وانگهی من که نمیتوانم جلوی زبان عمه‌خانم را بگیرم . به خدا قسم خانم اصلا نمیدانم چه کار کنم . مخصوصاً که از عمه‌خانم هم خیلی

آه ، سلام خانم .. بفرمائید بنشینید .. شما حتماً مادر لاله هستید ؟ ... چی پس شما مادر او نیستید وعمه‌اش هستید . به هر حال خیلی خوشحالم خانم . واقعاً لطف کردید که آمدید ، ولی پس چرا مادر لاله نیامد ؟

چه خوب . من اصلا نمیدانستم لاله تازگی صاحب دوبرادر توأمآن شده است . صحیح پس مادر لاله به علت گرفتاری‌هایی که دوقلوها برایش درست کرده‌اند نتوانست به مدرسه بیاید .. خوب خوب . بله . البته ایشان حق دارند . من خودم هم مادرم وخوب میدانم نگهداری از بچه‌ها و مخصوصاً بچه‌های نوزاد چقدر سخته .. خواهش میکنم . من برای شنیدن همه حرفهای شما حاضرم اگرچه خودم هم حرفهای زیادی دارم .. صحیح .. صحیح .. پس مادر لاله هم دیگر از او راضی نیست .. خیلی عجیبه .. یعنی واقعاً باآسدن دوقلوها لاله دیگر درخانه غیرقابل تحمل شده ؟ ...

چه قدر عجیبه ! من که نمیتوانم باور کنم دختری به تمیزی لاله کارش به جایی برسه که شبها جاش رو خیس کنه ویا اینکه دائم لباسها شوکتف کنه ! ... باور کنید خانم باور کردن این حرفها خیلی مشکله ، . لاله این کارها را میکنه ، لاله نمی‌گذاره برادرهای دوقلویش بخوابند . لاله مرتب درخانه گریه‌وزاری میکند . لاله لیوانها ویشقابهارا می‌شکند ... من تازه میخواستم از مادر لاله بپرسم درخانه چه اتفاقی افتاده که این دختر درکودکستان آنقدر عوض شده است . حالاسیفهم او درخانه هم عوض شده است ! ... خانم عزیز من البته از آمدن شما بسیار خوشحال هستم ولی ملاقات من وشما هیچ چیزی را عوض نمی‌کند ومن باید هرطور شده باشد مادر لاله را ببینم . بله ، میدانم ایشان وقت آمدن به کودکستان را ندارند ، ولی من که وقت رفتن به‌خانه ایشان را دارم وچون لاله را مثل دخترم دوست میدارم حتماً اینکار را میکنم ... متشکرم .. همانطور که گفتید فردا تلفن

رودربایستی دارم و همه اش می ترسم لاله یک روز
 آقدر اذیتش کنه که بگذارد برود .. چی گفتید؟ ..
 به نظر شما من واقعاً باید به یک روانشناس مراجعه
 کنم و مشکل دخترم را با او در میان بگذارم ؟ ،
 یعنی وضع آقدر وخیم است ؟ .. آه ، میدانم شما
 هم مثل من لاله را خیلی دوست دارید و از تغییر
 رفتارش ناراحتید . البته خانم .. من هم شما
 را دوست دارم و آقدر به شما احترام میگذارم که به
 خاطر شما حتماً به یک روانشناس مراجعه میکنم .
 ولی اگر راستش را بخواهید زیاد امیدوار نیستم
 چون لاله آقدر عوض شده که دیگر فکر نمیکنم
 سرخانه اولش برگردد . شما خیلی مهربانید خانم ..
 با آمدنتان به منزل ما واقعاً به سر من منت گذاشتید .
 خدا نگهدارتان باشد .. متشکرم !

زندگی واقعاً مکانی برای تجربه است .. این
 را باید با حروف درشت در دفتر خاطراتم بنویسم ..
 اگر من به منزل لاله نرفته بودم و اگر مادر لاله را
 و ادا نکرده بودم که به یک روانشناس مراجعه کند
 هرگز با این مسئله مهم روانی آشنا نمی شدم .
 مادر لاله همه چیز را برای من تعریف کرد و
 حرفهایی را که از روانشناس شنیده بود ، موبه سو
 برایم بازگو نمود . کاملاً صحیح است زندگی
 لاله با آمدن دوقلوها عوض شده است - وقتی
 دوقلوها آمدند دیگر مادر نمیتوانست مثل سابق
 به دختر کوچک حساسی توجه نشان بدهد .
 آدمهایی هم که به خانه آنها آمدورفت میکردند
 تمام توجهشان به دوقلوها بود ، پسرهای کوچولوی
 که درست مثل هم بودند و میتوانستند ساعتها محور
 گفتگوهای آنها باشند . همان آدمهایی که قبلاً
 لاله را محور گفتگوهای خود قرار میدادند . از
 اینجادر روانی لاله آغاز شد . دیگر کسی به آن
 عروسک کوچک توجه نمیکرد و کسی او را دوست
 نمیداشت . حتی مادر هم دیگر نه برای لاله قصه
 میگفت ، نه برایش کتاب میخواند ، نه او را به

پارک میبرد . دوقلوها تمام زندگی او را پر کرده
 بودند و دیگر جایی برای لاله کوچولو باقی نمانده
 بود .. لاله کم کم شخصیتش را از دست میداد
 و برای آنکه مثل گذشته عزیز بشود سعی میکرد
 ادای دوقلوها را در بیاورد . به همین علت بود که
 شبها بسترش را خیس میکرد . که به عمد
 لباسهایش را کثیف میکرد و شیر را از بطری
 و پستانک میخورد . او کم کم از برادران توأمش
 هم متنفر میشد و چون نمیتوانست از آنها
 انتقام بگیرد ، احساسش را جای دیگری خالی
 میکرد . دیگر بچه های کودکستان را دوست
 نداشت و دیگر برای آنها سرود نمیخواند و نمی
 خواند و آنها را نمیبوسید . او حالا دیگر دشمن تمام بچه ها
 شده بود و در اولین فرصت کینه خود را به سر آنها
 خالی میکرد و با این کارها به قول قدیمی هادش
 را خنک میکرد .. ولی در این ماجرا واقعاً چه کسی
 مقصر بود ؟ .. دوقلوها با آمدن بیجایشان ،
 عمه خانم با غرغره های من و سایر مربیان کودکستان
 یا مادر لاله ؟ ... بیگمان گناهکار اصلی همین مادر
 لاله است و خود او هم وقتی یک ساعت پیش در
 تلفن با من صحبت میکرد ، به این امر معترف بود .
 و از این که آنهمه غفلت کرده و دیراز خواب بیدار
 شده بود احساس تأسف میکرد . روانشناس به او
 گفته بود خانم شما باید قبل از وضع حمل دختر
 عزیز کرده تان را با ما جراحی که در شرف وقوع بود
 آشنا میکردید . باید به او می گفتید به زودی میمان
 عزیز برای ازراه میرسد و باید او را آگاه مینمودید
 که این میمان بعد از رفتن او به زایشگاه به خانه
 آنها خواهد آمد و باید به او میفهمانید باید به
 خاطر آن میمان کوچک فداکاری کند و عمه خانم
 را در اطاعتش جای بدهد . باید حتی دخترتان را
 در خرید و دوخت لباسهای این میمان کوچک
 در مرتب کردن اطاعتش شرکت میدهادید . و حالا
 که این کارها را نکردید و اجازه دادید تا این
 دخترتان به اینصورت ناراحت کننده در بیاید ، باز
 هم میتوانید برای معالجه او برنامه معینی را اجرا



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

میآورد و عروسک کوچولو دوبرتبه زندمیشود...»
 قلم را از روی کاغذ برمیدارم و در فکر فرو میروم...
 بدون شک تربیت بچه‌ها کار ساده‌ای نیست
 و مشکلات فراوانی در این راه وجود دارد. ولی آیا
 اگر مادر لاله قبل از به دنیا آوردن دوقلوها کمی
 بیشتر به آن‌چه که به زودی اتفاق میافتاد و به
 وجود دختر نازنینش فکر میکرد و روش صحیح‌تری
 را پیش میگرفت هرگز کار به این جا می‌کشید؟...
 دوبرتبه قلم را برمی‌دارم و در دفتر می‌نویسم : همیشه
 قبل از آن که کودکی را به دنیا بیاورید ، به تربیت
 او بیاندیشید ! «پایان»

کنید . چرا روزی چند دقیقه از وقت خود را به نوازش
 لاله اختصاص نمیدهید . چرا به او نمی‌گویید که
 حتی با آمدن دوقلوها هنوز هم اوست که محبوب‌ترین
 و عزیزترین فرد خانواده است و چرا از او نمی‌خواهید
 در پرورش دوقلوها نقشی را به عهده بگیرد ؟ .
 لاله کم کم دارد دختر بزرگی میشود . او میتواند
 کهنه‌های دوقلوها را بیاورد . میتواند شیشه شیر
 آنها را به آشپزخانه ببرد . میتواند کنار تختشان
 بنشیند و لمعافشان را مرتب کند . باور کنید با این
 کارها لاله شخصیت سابقش را دوباره به دست